

مسأله‌ای به نام قومیت‌ها

میزگرد ماهنامه نامه



گفت‌وگو با کورش زعیم، عباس عبدی و مجید تولایی

محمدرضا رحیمی‌راد:

پیچیده‌تر شدن مناقشات سیاسی داخلی، موضوع قومیت‌ها را به مسأله‌ای جدی‌تر از گذشته تبدیل کرده است. ضعف و بی‌تدبیری حکومت مرکزی و مداخله و شیطنت برخی از دولت‌های خارجی همواره دو عامل مهم در تشدید این مسأله بوده‌است. از منظر زبان، فرهنگ و مذهب، نگرش‌های متفاوتی نسبت به مسأله‌ی قومیت‌ها می‌تواند پدید آید، چنان‌که بسته به شرایط سیاسی، هر یک از این سه محور در مقاطع مختلف نقش برجسته و حداکثری می‌یابد.

در دو-سه دهه‌ی گذشته به نظر می‌رسد از تاثیر نقش مذهب در پیچیده‌تر شدن مسأله‌ی قومیت‌ها نمی‌توان چشم‌پوشی کرد.

گسترش مشارکت عمومی، اصلاحات سیاسی و دموکراتیزاسیون بدون پرداختن به حل مسأله‌ی قومیت‌ها به فرجام روشنی نخواهد رسید و درست از همین روست که در شرایط کنونی این مسأله اهمیت مضاعفی می‌یابد.

اما مسأله‌ی قومیت‌ها در مقطع کنونی تا چه حد جای بحث و گفت‌وگو است و آیا اساساً این مسأله در صورت مسایل ملی کنونی کشور جا دارد؟

کوروش زعیم عضو شورای مرکزی جبهه‌ی ملی، عباس عبیدی پژوهش‌گر و فعال سیاسی و مجید تولایی سردبیر ماهنامه‌ی "نامه" در میزگردی به طرح دیدگاه‌های خود درباره‌ی این پرسش پرداخته‌اند؛ میزگردی که اندیشه‌ی مشترک "ایستادن روی زمین ایرانی" را دنبال می‌کند!

زعیم: به عقیده‌ی من، ما در ایران مسأله‌ای به نام قومیت به‌طوری‌که مجزا از بدنه‌ی ملت و مسأله‌ی ملی باشد، نداریم؛ هرچند اخیراً واژه‌ی قومیت و ملیت را خیلی با هم جابه‌جا می‌کنند. از دیدگاه من ملیت يك تعريف بين‌المللي دارد یعنی Nation، یعنی مردمی که زبان، قانون‌اساسی، مرزهای مشترك و دولت مشترك دارند. اما قومیت یا Ethnicity شامل اقوام مهاجری است که کاملاً در فرهنگ يك ملت ذوب نشده‌اند و البته به‌نظر من در ایران چنین پدیده‌ای وجود ندارد. همه‌ی اقوامی که به ایران آمده‌اند، دستکم صدها سال بلکه هزاران سال قدمت دارند. اگرچه جریان‌های تجزیه‌طلب از عناوین ملت ترك یا كُرد یاد می‌کنند اما من در تاریخ و فرهنگ ایران چنین چیزی نمی‌بینم. ما مثل يك خمیر شیرینی هستیم که هزاران سال است همه‌ی اجزای آن، درهم آمیخته است. این چند تیره‌ی آریایی که وارد ایران شده‌اند، مادها، پارس‌ها و پارت‌ها به‌عنوان تیره‌های اصلی و نیز كُردها و آذری‌ها از همان تیره‌ها هستند که همگی چند هزار سال است در این سرزمین به‌سر می‌برند و با هم آمیخته شده‌اند. بنابراین نمی‌توان پارت‌ها را از پارس‌ها و این‌دو را از بلوچ‌ها، گیلک‌ها و دیگران جدا کرد. در عین‌حال گستره‌ی فرهنگی این ملت چند برابر مرزهای کنونی است. در خمیر شیرینی، شکر، آرد، تخم‌مرغ و ... چنان درهم می‌آمیزند و در يك قالب شکل می‌گیرند که برای هیچ‌يك از آن‌ها نمی‌توان مرزی تصور کرد. هیچ قوم یا اقلیتی در ایران وجود ندارد که از سایرین جدا باشد. این تیره‌ها از يك نژاد بوده‌اند که در زمان‌های مختلف وارد فلات ایران شدند. البته ما اقلیت مذهبی داریم ولی اقلیت قومی نداریم؛ مگر اقلیت‌های زبانی مثل قوم ترکمن. آخرین قومی که به ایران مهاجرت کرده است، ترکمن‌ها بودند که شاید تا حدی بتوان به آن‌ها قوم ترکمن اطلاق کرد. هرچند آن‌ها هم در فرهنگ ایرانی کاملاً ذوب شده‌اند. قشقای‌ها قبیله‌ای بودند که صدها سال پیش وارد ایران شدند و شما نمی‌توانید آن‌ها را از فارس‌ها جدا کنید. بنابراین من به‌هیچ‌وجه

قومي مجزا از فرهنگ ايراني در ايران نمي‌بينم. البته تفاوت‌هاي زباني وجود دارد، اما اين امر باعث نمي‌شود تا مثلاً قزويني‌ها بگويند ما "كاسپين" هستيم و بايد جدا شويم؛ يا مثلاً بسياري از ساكنان خوزستان مهاجران عرب قرن پنجم هستند و نمي‌توان گفت آنها قوم عرب هستند، بلكه بايد گفت آنان ايرانيان عرب‌زبان هستند. بنابراین در چنين قالبی است که مي‌توانيم درباره‌ي قوميت و مليت صحبت كنيم.

عدي: اين‌که ما مسأله‌اي به نام قوميت داريم يا نه، از دو زاويه قابل بررسي است؛ يکي زاويه‌ي پوزيتيو يا تحصيلي و ديگري زاويه‌ي تفهيمي. از زاويه‌ي پوزيتيو مي‌توان با صحبت‌هاي آقاي زعيم موافق بود که اين تيره‌ها با هم درهم آميخته‌اند که بايد در مورد آن بررسي و تحقيق صورت بگيرد. حتي بعضي‌ها، مسأله‌ي زبان را تا حد لهجه پايين مي‌آورند يا در مورد آذري‌ها گفته مي‌شود با ايراني‌ها هيچ فرقي نمي‌کنند و تنها زبان‌شان تغيير کرده است.

از بحث آريايي‌ها که بگذريم، تازه پنج، شش، درصد از مردم ما سيد هستند و در ساخت قدرت هم نفوذ دارند که از اقوام سامي هستند و عرب به حساب مي‌آيند؛ اما آن قدر امتزاج قومي صورت گرفته است که نمي‌توان بين آنها و ديگران مرز کشيد. اما واقعيت آن است که اين مسأله، يك مسأله‌ي تاريخي و پژوهشي است. آنچه وجود دارد، زميني است که روي آن ايستاده‌ايم. دليلي وجود ندارد حوزه‌ي پوزيتيو با حوزه‌ي تفهيمي يکي باشد. اگر يك نفر بگويد من اين مسأله را نمي‌پذريم، تغييری که در ماهيت آن داده نمي‌شود.

اتفاقي‌هاي که در ابتدای انقلاب در بلوچستان و گنبد و نيز در خوزستان، کردستان و آذربايجان افتاد، چيزهايي نيست که بتوان آنرا نادیده گرفت. هر لحظه مي‌تواند هر نوع اتفاق ديگري در حوزه‌ي زباني قوميت روي دهد و آن خود به يك واقعيت تبديل شود. بالقوه بودن مسأله قوميت‌ها بيش از آن است که به نظر مي‌رسد و ما فعليت آن را مشاهده مي‌کنيم. و جهاني‌شدن نيز اين واقعيت را تشديد مي‌کند. بنابراین ما چون فارس هستيم نمي‌توانيم واقعيت مسأله را نادیده بگيريم. اما چرا چنين اتفاقي روي مي‌دهد؟ چرا در ذهنيت کساني که کرد، ترک، عرب و ... هستند، اين موضوع مطرح است که به آنها اجحاف مي‌شود؟ چون اوست که منشأ اين تمايز هويتي است. از سوي ديگر مي‌توانم بگويم که با همه‌ي اين‌ها، در اين مقطع مسأله‌ي قومي و زباني مسأله‌ي اول ما نيست. مسأله‌ي اول ما دموکراسي است و البته مقدم بر دموکراسي، حاکميت قانون است. اين بحث در فمينيسم هم مطرح است و بسياري

از زنان به دنبال استیفاي حقوق زنان هستند، حق هم دارند، اما تبعيض تنها عليه زنان نیست. اگر خوب دقت کنیم، متوجه می‌شویم يك ساختار تبعیضي در جامعه وجود دارد که علیه مرد هم عمل می‌کند. اگر این ساختار تبعیضي برداشته شود، شاید 90 درصد از تبعیض علیه زنان هم تخفیف پیدا کند. بنابراین 90 درصد از تبعیض علیه زنان متأثر از ساختار تبعیض‌آمیز است که در علم آمار به آن رگرسیون می‌گوییم؛ به این مفهوم که دو متغیر با هم همبستگی زیادی دارند اما وقتی متغیر سومي وارد قضیه می‌شود متوجه می‌شویم همبستگی زیادی میان متغیر اول و دوم وجود ندارد. در همین حال اگر متغیر چهارم هم داشته باشیم، وضع بدتر می‌شود.

در بحث قومیت، چون من فارس هستم نمی‌توانم علیه آن ساختار تبعیض‌آمیز موضع قومي بگیرم. و بنابراین ناچارم از بُعد دموکراسي به مسأله پردازم. اما دیگری که جزو يك گروه قومي یا زباني است به راحتی می‌تواند قضیه را به ویژگی هویتی منتسب کند؛ چراکه بخشی از قضیه همان است که او ظاهر آن را می‌بیند. او کاری ندارد که وقتی به يك کُرد ظلم می‌شود، آیا به عباس عبادي هم ظلم می‌شود یا نه؛ آیا به فارس هم ظلم می‌شود یا نه. به علاوه در این موضوع تکیه‌زدن بر بحث قومیت، جذابیت دارد و به او هویت می‌دهد. شاید چنین مسأله‌اي وجود خارجی نداشته باشد، اما به لحاظ کارکردي قضیه به سرعت جا می‌افتد. در عین حال، معتقدم بخشی از این تبعیض‌ها، ناشی از ساختار قدرت است و به کُرد و ترك بودن افراد ارتباطي ندارد. ممکن است يك ترك یا کرد که نزدیک به حاکمیت است خیلی بیشتر از يك فارس پیشرفت مالي و اقتصادی داشته باشد.

جامعه‌ي ما به لحاظ سه عنصر قوم، زبان و مذهب قابل تفکیک است که جدی‌ترین آن مذهب است؛ به این مفهوم که واقعي است و چندان ربطی هم به دموکراسي ندارد ساختار جامعه‌ي ما حساسیت زیادی به قومیت و زبان ندارد. در مسأله‌ي نژاد، ما فقط کمی با ترکمن‌ها آن هم در حدّ خیلی خیلی کم تفاوت داریم. میان ما و سایر قومیت‌ها مرز چندانی وجود ندارد. اما در میان همه‌ي متغیرها مسأله‌ي مذهب فوق‌العاده جدی است. چنان‌که گفتم مسأله‌ي تبعیض اهمیت دارد، اما نکته‌ي بسیار مهم این است که مثلاً کسی که مذهب اهل سنت دارد و کُرد نیز هست، کُرد بودن خود را نادیده نمی‌گیرد. او تلاش می‌کند دو واقعیت را در خودش جمع کند و به آن هویت بخشی کند. با این حال اگر دقت کنیم، متوجه می‌شویم کُرد شیعه در تهران هیچ احساس بیگانگی با دیگران نمی‌کند؛ یا مثلاً در مورد آذري‌ها باید گفت که ما به طور مستمر در ساختار

قدرت مسأله‌ی ترك و فارس نداشته‌ایم. امروز می‌بینیم که مخالفان جدی گرایش‌های پان ترکیسم از میان خود ترك‌ها هستند. در میان عرب‌های خوزستان نیز همین‌گونه است.

در چنین وضعیتی اگر قدرت مرکزی ضعیف باشد، هرآن، گرایش خروج از مرکز می‌تواند فعال شود. دولت مرکزی از دو زاویه می‌تواند قوی‌باشد. یکی آن‌که زور و قدرت داشته‌باشد و بتواند سرکوب‌کند و از زاویه‌ی دیگر رابطه‌داشتن با قومیت‌ها بر اساس اعتماد است. آنچه در آینده خطرناک است آن است که قدرت مرکزی از حیث دوم یعنی تعلق خاطر مردم به حکومت ضعیف باشد. در هر حال ما نمی‌توانیم مسأله‌ی قومیت‌ها را نادیده بگیریم.

در ترکیه گرایش قومی علیه کردهاست. وقتی آن‌ها در آن جامعه تحقیر می‌شوند، خود را ناچار می‌بیند که به يك چارچوب هویتی پناه ببرند. اما در ایران اصولاً گرایش علیه قوم‌ها نیست و مسأله خود را در قالب مذهب نشان می‌دهد. در ترکیه، هم کُردها و هم ترك‌ها سنی هستند اما در ایران کُرد، لُر، بلوچ و گیلک بودن به‌اندازه‌ی مذهب اهمیت ندارد. به‌همین خاطر باید توجه‌داشت این خطر وجود دارد که اختلاف‌های مذهبی و تضعیف حکومت مرکزی از هر دو جنبه‌ای که اشاره‌کردم تشدید شود و به‌فعالیت درآید.

از طرف دیگر، اشکال روش سرکوب در این است که سرکوب ناپایدار است. وضعیت که همیشه به‌همین منوال نمی‌ماند. طرف سرکوب شده بالاخره فرصتی به‌دست می‌آورد و دست به کاری می‌زند. یا حتی هرلحظه امکان دارد ایران با یکی از همسایه‌هایش اختلاف پیدا کند و همه‌ی موازنه‌ها به‌هم بخورد و این همان اتفاقی است که در زمان بارزانی در عراق افتاد. حتی ممکن است اتفاقات دیگری روی‌دهد که حکومت نتواند به سرکوب رو بیاورد که البته این به شدت مطالبات بستگی دارد. باید به این نکته توجه‌کنیم؛ کسی که مثلاً در تهران سیستم را نمی‌پذیرد، ممکن است صریحاً و به‌طور آشکار به مخالفت با سیستم روی بیاورد، همان اتفاقی که در انقلاب اتفاق افتاد، اما کسی که در حاشیه‌ی مرز زندگی می‌کند، اساساً نمی‌تواند سیستم را تغییر دهد و به‌همین خاطر به خودمختاری و تجزیه‌طلبی رو می‌آورد. حکومت مرکزی باید این نکته را بفهمد که به‌موازات سرکوب و محدود کردن، آن‌ها را بیشتر به هویت‌یابی خود ترغیب می‌کند. در نظام بین‌الملل جدید، هرلحظه ممکن است موازنه‌ها تغییر کند. یکی از مصادیق مطرح در دادگاه‌های کیفری بین‌المللی، سرکوب

قومي و نژادي توسط يك حكومت است. كافي است يك حكومت تضعيف شود تا فوراً انگ‌بزنند و در چنين حالي به‌راحتي نمي‌توان از زير بار آن شانه خالي‌کرد. كار تنها با سرکوب پيش نمي‌رود. البته اين استدلال را فراموش نکنيد که شايد در ابتدای انقلاب گروه‌هايي که در مناطق قومي سرکوب شدند، خودشان هم مشکل داشتند. محال بود در آن شرايط ايران، در مورد نيروهاي سياسي چنين سرکوبي انجام شود و مقبول واقع شود. وقتي انقلاب شد و در برخي مناطق ريختند و پادگان‌ها را اشغال کردند، سرکوب توجيه مي‌شد. اگر رفتارها مدني باشد، نمي‌توان افراد را براي طولاني‌مدت ساکت و خاموش کرد.

تولايي: به‌نظر مي‌رسد بحث مسأله‌ي قومي در ايران را بتوان در چارچوب تضاد حاشيه و متن يا تضاد مرکز و پيرامون نيز بررسی‌کرد. شروع روند نوسازي در ايران، با شکل‌گيري دولت شبه‌مدرن مطلقه در زمان رضا شاه، صورت و شکلي کاملاً بارز و برجسته پيدا کرد. اتفاقي که در زمان تشکيل دولت مطلقه‌ي رضاخان در خصوص مسأيل قومي روي داد اين بود که يك دولت متمرکز قوي با در اختيار داشتن بسياري از ابزارهاي سياسي، نظامي و اقتصادي، براي نخستين بار شکل‌گرفت که بخشي از برنامه‌هاي نوسازي و ايجاد عمران و آباداني آن دقيقاً منطبق بود بر سرکوب و قلع‌وقمع عشاير و طوايف و اقوام پيراموني و به‌دور از مرکز که تا پيش از آن نقش تعيين‌کننده و بسيار مؤثري در تعيين سياست‌هاي قدرت مرکزي داشته و اساساً خود بخشي از ساخت قدرت مرکزي به‌شمار مي‌رفتند. مطابق واقعيت‌هاي تاريخي، تا قبل از شکل‌گيري و موجوديت دولت شبه‌مدرن پهلوي اول، رؤسا و رهبران و شيوخ طوايف و عشاير و اقوام در آذربايجان و کردستان و خوزستان و بلوچستان داراي اختيارات و قدرت زيادي بودند. حتي تمرکزگرايي دولت در ايران که از زمان قاجار شروع شده بود نيز نتوانست قدرت و حوزه‌ي نفوذ اقتدار برخي از رؤسا و رهبران ايلات و اقوام را به‌کلي از بين ببرد. يعني حاکمان قاجار تازماني‌که از لحاظ نظامي و مالي به‌قدرت نيروهاي قومي و ايلي وابسته بودند، نمي‌توانستند به‌صورت مطلقه قدرت حکومت خویش را افزايش دهند. آنچه در زمان رضاشاه در رابطه با اقوام روي داد اين بود که به‌يك‌باره، شکل‌گيري پديده‌اي به‌نام دولت ملي مدرن که مي‌خواست ويژگي ملي بودن دولت را با تأکيد بر علايم و ظواهر صوري خاصي در قالب وحدت ملي به نمايش درآورد، در تقابل و تخاصم آشکار با منافع و حتي موجوديت طوايف و ايلات و اقوام، قرارگرفت. تقابلي که به‌صورتی خشن و سرکوب‌گرانه به حذف آن‌ها منجر شد.

در واقع نطفه‌های اصلی خصومت و دشمنی اقوام ایرانی که به‌نوعی می‌توان آن‌ها را به‌سبب موقعیت زیست‌گاه جغرافیایی‌شان در مدارهای پیرامونی و حاشیه‌ای ایران مشاهده‌کرد با حکومت و دولت مرکزی از آن‌زمان بسته‌شد. ادامه‌ی این روند همواره موقعیت و وضعیت اقتصادی و معیشتی آن‌را ضعیف‌تر کرده و محرومیت‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی بیش‌تری را پیوسته بر آن تحمیل می‌کرد. تا این‌که با وقوع نهضت ملی‌شدن نفت در زمان مصدق و ایجاد فضای سیاسی دموکراتیک و آزاد، فرصتی پیش‌آمد که این اقوام حاشیه‌ای بتوانند امکان بروز خواسته‌ها و مطالبات خود را در قالب یک خواست ملی و فراگیر به‌دست آورند. به‌عبارت دیگر سیاست‌ها و برنامه‌های دولت ملی و دموکراتیک مصدق نه‌تنها فرصت مناسبی برای کاستن از فشارها و تبعیض‌ها و ستم‌هایی که تا آن‌زمان بر اقوام می‌رفت فراهم‌کرد بلکه خود عاملی‌شد که به‌قول ریچاردکاتم، اقوام ایرانی یکی از نیروهای عمده و مؤثر در جهت پیش‌برد اهداف و خواسته‌های نهضت ملی به‌شمار آیند و هم‌سو با حرکت عمومی و کلی دموکراتیک نهضت شوند. کودتای 28 مرداد و شکست نهضت ملی باردیگر فرصت مشارکت ملی و دموکراتیک اقوام در پیوند با خواسته‌های عام و ملی تمامی ایرانیان در سطح کشور را از آنان گرفت و در دوره‌ی سلطنت پهلوی دوم بازم همان مشی سرکوب و به‌حاشیه‌راندن بیش‌تر که نتیجه‌ی آن فقر و تبعیض و عقب‌ماندگی بیش‌تر اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی اقوام بود ادامه پیدا کرد و در عمل شکاف و تضاد قدرت مرکزی با مطالبات و خواسته‌های سرکوب‌شده‌ی پیرامونی بیش‌تر شد. این تضاد و شکاف به‌گونه‌ای روبه‌تزايد تا زمان وقوع انقلاب اسلامی سال 57 ادامه پیدا کرد. متأسفانه در دوران پس از انقلاب تاکنون نه‌تنها از شدت و عمق این تضاد کاسته نشده است بلکه به‌نظر می‌رسد چه به‌دلیل رفتار و عملکرد چپ‌روانه و نادرست برخی گروه‌ها و نخبگان سیاسی و قومی در سال‌های اول پس از شکل‌گیری جمهوری اسلامی و چه به‌دلیل سیاست‌ها و عملکرد و برنامه‌های نظام سیاسی در برخورد با اقوام و نیز نوع تلقی و نگرش حاکمیت و دولت مرکزی در طول سال‌های گذشته تا امروز در رابطه با مسأله‌ی اقوام، این تضاد همچنان در حال تعمیق و گسترده‌گی است. بنابراین به‌نظر من با کتمان‌کردن مسأله‌ی اقوام، مشکلی از تضاد واقعی موجود حل نمی‌شود و پاک‌کردن چنین صورت مسأله‌ای از وخامت اوضاع بحرانی مسأله‌ی قومیت در ایران نمی‌گاهد.

زعیم: این درست نیست که تمایز قومیتی ایجاد کنیم. هزاران سال است که زبان فارسی، زبان رسمی است و مثلاً زبان بلوچی یکی از زیر شاخه‌های آن است. اما مسأله این است که مردم يك کشور مگر چه می‌خواهند؛ جز امنیت، رفاه اقتصادی و مشارکت در اداره‌ی کشور که هیچ‌یک را به هیچ کس عرضه نکرده‌ایم. در زمان رضاشاه يك دولت قدرتمند مركزي وجود داشت و همه به‌ناچار مطیع آن بودند. اما به‌محض آن‌که رضاشاه رفت، در خوزستان و آذربایجان و کردستان تجزیه‌طلبی آغاز شد. چراکه می‌گفتند جز زورگویی چیزی به ما نمی‌رسد؛ نه رفاه و تأمین زندگی و نه اجازه‌ی مشارکت سیاسی و نه امنیت. به‌این‌ترتیب بود که گریز از مرکز آغاز شد. با این‌حال در دوران ملی‌شدن صنعت نفت همه مردم کمک‌کردند، چراکه احساس می‌کردند شرایطی ایجاد شده که می‌توانند در سرنوشت کشور خود مشارکت‌کنند. چرا در آن‌زمان هیچ مشکلی در مرزهایمان نداشتیم و امروزه مشکل داریم؟ اما همان‌گونه که آقای عبدي فرمودند؛ ما با مشکل تبعیض مذهبی روبه‌رو هستیم. بحث برسر مشارکت در اداره‌ی امور است و بحث برسر رسمی‌بودن یا نبودن زبان فارسی نیست. امروزه حتی در یزد کسانی وجود دارند که به زبان تاتی صحبت می‌کنند و ما زبانشان را نمی‌فهمیم. آیا می‌توان گفت که آن‌ها غیرایرانی هستند؟ اما این مشکل وجود دارد که تبعیض‌های زیادی بر اقلیت‌های مذهبی روا داشته شده است؛ نگذاشتند آن‌ها در اداره‌ی کشور مشارکت‌کنند و نه تنها به آن‌ها امنیت و رفاه داده نشده بلکه حتی احترام هم از آن‌ها دریغ شده است. مسأله‌ی خوزستان و آذربایجان و کردستان مربوط به زمانی است که انگلیس و شوروی از ایران خارج شدند و تلاش‌کردند ناراضی‌تیی‌ها را به رنگ قومی در آورند و از آن برای پایگاه نفوذ خود استفاده‌کنند. اگرچه این مشکل در دهه‌ی سی حل‌شد، اما امروز این مشکل دوباره ایجاد و تشدید شده است.

مشکل اصلی کشور این است که هم‌هی مردم نمی‌توانند به‌صورت برابر در اداره‌ی کشور شرکت‌کنند. مثلاً زرتشتیان بیش از هم‌هی ما حق آب‌و‌گل دارند اما حق ندارند فرماندهی نظامی، رییس‌جمهور، استان‌دار و حتی بخش‌دار شوند.

بنابراین، نباید فکر کنیم ایرانیان عرب‌زبان می‌خواهند جدا شوند. این مسایل را کسانی طرح می‌کنند که تحت‌نفوذ و وابسته به خارج هستند. البته همیشه عده‌ای هستند که فکر می‌کنند اگر جدا شوند و کشوری مجزا بسازند، همه‌چیز برای‌شان مهیا می‌شود؛ درحالی‌که آنان، خود اولین قربانیان این حرکت خواهند بود.

اگر کردهای عراق یا ترکیه می‌خواهند جدا شوند، به این علت است که خودشان را ترک یا عراقی نمی‌دانند بلکه ایرانی می‌دانند و ما می‌توانیم آن‌ها را جذب کنیم. همین مسأله به کشورهای دیگر که می‌خواهند ما را تضعیف کنند، دست‌آویز می‌دهد تا در مقابل ما تجزیه‌طلبی‌های مصنوعی ایجاد کنند. بنابراین، مشکل ما وجود تبعیض و اداری انحصاری کشور است که باعث شده است به هم‌میهنان فرصت‌های برابر داده نشود. در چنین شرایطی همه باید دست به دست هم بدهیم و با استبداد و انحصار مقابله کنیم، نه آن‌که تسلیم انگیزه‌های مصنوعی بشویم. مشکل ما تبعیض مذهبی است؛ کردها و بلوچ‌ها از ما ایرانی‌تر هستند اما به دلیل مذهبشان در تبعیض قرار گرفته‌اند. ما در ایران تبعیض‌نازادی نداریم اما تمایز مذهبی داریم و این مسأله، به نوعی احساس تفاوت منجر شده که سرچشمه آن، احساس مورد تبعیض واقع شدن است.

به باور من و به استناد تاریخ، مشکل تجزیه‌طلبی در ایران همیشه سرچشمه‌ی خارجی داشته. در زمان دولت عثمانی، چون نتوانستند شمال غربی ایران را تصرف کنند. نخستین کاری که کردند، آن بود که برای گسترش زبان ترکی در شمال غرب ایران بودجه اختصاص دادند و کتاب‌هایی با مضمون هویت‌های مصنوعی مغولی و تاتاری ساختند. بعدها آتاتورک در ترکیه همین کار را کرد و نام آسیای صغیر را ترکیه گذاشت. ترکیه آسیای صغیر بود و از فرهنگ‌های ایرانی، رومی و یونانی تشکیل شده بود و محل تبادل این فرهنگ‌ها بود. آتاتورک آن را تغییر داد و آن را به هویت تاتار و مغولی تبدیل کرد.

در خوزستان، سیاست انگلستان بود که احساس جدایی را به وجود آورد. امروز هم کشورهای عربی همسایه که مایل هستند ایران تضعیف و کوچک شود، همین سیاست را دنبال می‌کنند.

تولایی: به گمان من برای نقش و اغراض و برنامه‌های عوامل خارجی و بیگانه نباید حدی بیش از حد و سطح عوامل مشخصه، جا باز کرد. مطابق منطق تئوری توهم توطئه، منتسب کردن خواسته‌های به حق و انسانی و ابتدایی شهروندانی که در مناطق قومی این کشور به طرح مطالبات خود می‌پردازند و پاسخ در خور و شایسته‌ای نمی‌گیرند و فروکاستن این مطالبات به تحریک بیگانگان و مداخله‌ی عوامل اجنبی نه تنها بی‌مهری و بی‌اعتنایی نسبت به مسایل آنان است و نوعی آدرس غلط دادن برای فهم موضوع به شمار می‌رود، بلکه باز هم چیزی از واقعیت موضوع را عوض

نمی‌کند. باید دید عوامل و کاستی‌های درونی که باعث سوءاستفاده‌ی بیگانگان در طمع‌ورزی به دخالت‌های تحریک‌آمیز در مناطق قومی می‌شود چیست؟ همین موضوع تبعیض مذهبی که آقای زعیم به آن اشاره می‌کنند و آقای عبیدی هم پیش‌تر اشاره کردند را اگر در نظر بگیریم، می‌بینیم که بیش از آن‌که به تحریک و غرض‌ورزی‌های بیگانگان برگردد، به سیاست رسمی حاکمیت و ساخت حقوقی و قانونی کشور، آن‌گاه که به تبیین حدود دخالت اقوام در مراتب تصمیم‌گیری سیاسی کشور و حق انتخاب‌شدن در پست‌ها و مناسب طراز اول حکومتی مربوط می‌شود، باز می‌گردد. این یک واقعیت است که در دوران پس از انقلاب با اتخاذ رویکرد و رویه‌ی ایدئولوژیک به معنای ایدئولوژی‌زده کردن یک تلقی خاص از دین و دینی‌بودن به جای رویکرد و معیار قراردادن منافع ملی، تشخیص مصالح و منافع مردم و کشور در مناطق قومی، صرفاً در چارچوب جزمیت‌های ایدئولوژیک رسمی در قالب سیاست‌ها و برنامه‌های یک دولت ایدئولوژیک انجام شده است و نه منافع ملی که می‌تواند به گونه‌ای وسیع و همه‌جانبه هم‌سو و هم‌پوشان با منافع و مصالح قومیت‌ها باشد.

جایگزینی معیارها و رویه‌های جزمی ایدئولوژیک در لوای مذهب رسمی کشور به جای معیارها و شاخص‌های تعیین‌کننده‌ی منافع ملی، نه تنها سبب شد که ارزش‌ها و ملاط‌های مشترک ملی و وحدت‌بخش ایرانی در مناطق قومی تضعیف و مضمحل شود، بلکه احساس تعلق ملی و وطنی در مناطق قومی که قرابت و سنخیت و اشتراکات اساسی چندانی با نظام و ساختار جزم‌گرایانه‌ی رسمی حکومت مرکزی ندارند، روزبه‌روز رو به تحلیل رفته و واکنش گریز از مرکز را در این مناطق تقویت کرده است.

شما ببینید همین رویکرد ایدئولوژیک حاکمیت که به زعم من در قامت یک نظام سیاسی الیگارشیک-اریستوکراتیک با جوهر و محتوای تئوکراتیک موجودیت یافته است، چه‌طور با بیان نظرات و رفتار خود در حوزه‌های فرهنگی در مخالفت با مظاهر و سمبل‌ها و نمادهای فرهنگ ایرانی از مناسک و اعیاد و سنت‌ها گرفته تا مناسبت‌ها و پاسداشت‌های تاریخی و اساطیری ایران باستان، سبب اضمحلال و فروپاشی روح ملی و عوامل یگانگی‌بخش به‌هویت ایرانی شده است؟ اما در عوض، همین رفتار ایدئولوژیک سبب تقویت ارزش‌ها و گرایش‌های قومی و منطقه‌ای شده است.

زعیم: دقیقاً همین است! من ایرانی‌ام و به ایرانی بودنم و به تاریخ ایران افتخار می‌کنم، فکر می‌کنم همه ایرانیان این‌جور فکر می‌کنند و تاریخ ایران مدیون همه ما

ایرانیان است. در حالی که حاکمیت به موجودیت همه آنان بها نمی‌دهد. خوب، وقتی وضعیت اقتصادی یک‌دسته از مردم ضعیف است، شغل ندارند، امنیت ندارند، در سرنوشت کشورشان تاثیری ندارند، آزادی بیان و آزادی انتخاب ندارند... این‌ها همه عامل تحریک‌پذیری می‌شود و عامل بیرونی نیز در پی همین است. وقتی من تحریک‌پذیر باشم و کشورهای همسایه نیز نمایش دموکراسی بدهند و من احساس‌کنم که آن‌ها به دلیل بافت و ساختار حکومت‌هایشان امیدوارند که به زندگی دموکراتیک و مرفه دست‌یابند، ولی در این‌جا حاکمیت مرکزی با من بیگانه است، این عوامل دست‌به‌دست هم می‌دهد و مشکل ایجاد می‌کند و یک حاکمیت بیگانه بر من ایرانی در کردستان، بلوچستان و آذربایجان نفوذ پیدا می‌کند. در این‌صورت طبیعی است که من تحریک‌پذیر می‌شوم. من به‌عنوان یک شهروند امنیت می‌خواهم و خواستار رفاه و مشارکت در امور کشورم هستم. شما از آن‌سو می‌آید و در گوش من می‌گویید که مسایل حل می‌شود اگر به این‌سو بیایی و مرز را به آن‌طرف بکشی، من به حرف تو گوش می‌دهم. سیاست کشور ما باعث‌شده تا هم‌میهنان ما به‌ویژه اقلیت‌های مرزنشین، حتی اگر اقلیت هم نباشند، با این بدگمانی حکومت مرکزی که با بیرون مرز ارتباط دارند، در محرومیت نگه داشته شده‌اند. ما می‌گوییم حاکمیت باید هوشیار باشد. دیگر با پول و زور نمی‌شود آن‌ها را متقاعد کرد. آن‌ها می‌گویند ما می‌خواهیم تصمیم بگیریم و این به‌مفهوم آن است که هر چه زودتر حق آزادی بیان و انتخابات که اولین حق آن‌ها است را به آن‌ها بدهیم.

نامه: آیا به‌عنوان مثال شما برای کردها حق آزادی انتخاب برای آینده و نحوه‌ی اداره‌ی زندگی‌شان قایل هستید؟

زعیم: بله منتها ابتدا باید مشکلات را حل‌کنیم. اگر در کشور دموکراسی و آزادی انتخابات حاکم‌شود، امکان‌ندارد از جانب آن‌ها مسایلی مطرح شود که مثلاً به‌نوعی از آن مسایل، مفهوم جدایی استنباط‌شود.

اگر برکشور ما شرایط دموکراتیک حاکم باشد، آزادی وجود داشته باشد و ما با انتخابات سالم بتوانیم نماینده‌ی موردنظر خود را داشته باشیم و بدانیم که نماینده‌ی منتخب همانی است که خود ما می‌خواهیم و بدانیم که فرصت حل مشکلات اقتصادی و ایجاد رفاه را داریم و آینده نویددهنده‌ی رفاه است و حقوق بشر هم برابر اعلامیه جهانی حقوق بشر رعایت می‌شود، احتمال این امر بسیار ضعیف خواهد بود.

عبدی: من به عنوان يك شهروند ایرانی با هر مسأله‌ای که به مفهوم جدایی و این قبیل چیزها برگردد موافق نیستم و نخواهم بود؛ اما هیچ‌گاه نیز مسأله را به دموکراسی، رفاه و ... که به سادگی محقق نمی‌شود معلق نمی‌کنم. هیچ‌کس نیست که روی قول حساب‌کند و بتواند قول را به حساب بانکی خود واریز کند و نقد امروز را به نسیه‌ی فردا بفروشد. من به عنوان يك ایرانی جدا شدن را نمی‌پذیرم، اما همچنین به عنوان يك ایرانی باید شرایطی فراهم کنم که چنین خواسته‌ای غیرمشروع شود. اگر تبعیض ادامه پیدا کند، البته نباید انتظار داشت که آن‌ها به دیگران نگاه نکنند، هرچند که در عین حال معتقدم این موضوع مقدم نیست.

بحث این است که ما باید تعریفی از حکومت ارایه می‌کنیم که تو بتوانی با آن زندگی کنی، مثلاً اگر فردی ایرانی با زبانی با من صحبت‌کند که من نمی‌توانم آنرا بفهمم و بگویم ما زبان و فرهنگ خودمان را داریم، من می‌گویم خوب! آنرا آموزش هم بده، مشکلی وجود ندارد. اما اگر با همه‌ی این‌ها بخواهد جدا شود، آن‌جاست که مشکل پیدا می‌شود.

اگر بخواهیم با سیاست تجزیه‌طلبی مقابله کنیم باید در عمل نشان‌دهیم که نه تنها به سود قومیت‌ها نیست، بلکه هزینه‌های بسیار دارد. به لحاظ مذهب، زبان و توسعه‌ی اقتصادی باید چشم‌اندازی ایجاد شود که هزینه‌های جدا شدن، بالاتر از ماندن در ایران باشد.

زعیم: در مبحث مربوط به زبان که آقای عبدی می‌گویند و مخالفت ایشان با جدا شدن، يك تناقض مهم به چشم می‌خورد. اگر شما به هرکسی که گویش خاصی دارد بگویند آنرا آموزش‌دهد که تخم تجزیه پاشیده می‌شود. اگر به آن‌ها اجازه دهیم زبان خود را آموزش دهند تا ده سال دیگر بچه‌های ما همدیگر را درک نخواهند کرد و ارتباطها قطع خواهد شد. این خود يك تجزیه‌ی غیر فیزیکی است. در آن صورت اگر به هر نقطه‌ی کشور برویم، باید يك مترجم همراه داشته باشیم تا زبان همدیگر را بفهمیم. اما می‌توان زبان محلی را در کنار زبان رسمی آموزش داد. زبان رسمی، اجباری است.

عبدی: آن‌ها که در این مورد حرفی ندارند، اما بحث این است که چه کسی حق دارد برای آن‌ها تعیین تکلیف کند که زبان خود را یاد بگیرند یا یاد بگیرند. اگر غیر از این باشد يك تبعیض زبانی و فرهنگی ایجاد می‌شود.

تولایی: بحث بر سر اجباری بودن یا نبودن زبان رسمی نیست. بحث بر سر به رسمیت شناختن زبان‌های دیگر است. ضمن آن‌که برخلاف فرمایش‌های زعیم از نظر بسیاری از متخصصان زبان‌شناسی و اهل فن این نادرست است که ما فقط زبان فارسی رسمی امروزی را زبان بدانیم و وقتی که صحبت از عربی و کردی و آذری می‌شود، آن‌ها را گویش بنامیم. چنین حکمی در مورد زبان فارسی دادن و چنین تلقی در مورد دیگر زبان‌های رایج و شایع در ایران دادن در عمل به آن می‌ماند که به زعم عده‌ای آن‌کس که فارس‌تر است، ایرانی‌تر است یا فرق نمی‌کند به زعم عده‌ای دیگر آن‌کس که شیعه‌تر است، ایرانی‌تر است. وقتی زبان و نه گویش‌های محلی مثل گیلکی یا لُری یا ... در مناطق قومی به رسمیت شناخته نمی‌شود و حق و اجازه‌ی تحصیل و تدریس و مکاتبه و زیستن با زبان مادری در مناطق قومی به اقوام داده نمی‌شود، از طرف دیگر حق مشارکت سیاسی برای انتخاب‌شدن در سطوح عالی مناسب و پست‌های طراز اول حکومتی مانند ریاست‌جمهوری هم که از این بخش از ایرانیان سلب می‌شود، حالا رییس‌جمهورشدن پیشکش حتی بسیار بسیار نادر اتفاق افتاده است که یک هموطن در مناطق قومی بتواند برای اداره‌ی امور جاری و عادی زندگی در این مناطق مثلاً اجازه‌ی انتخاب‌کردن یا انتخاب‌شدن به عنوان مدیر اداره‌ی آب و فاضلاب فلان شهرستان موجود در یکی از مناطق قومی را داشته باشد؛ زمانی‌که بحث تقسیم بودجه و تخصیص اعتبار و عمران و آبادانی و اشتغال و رفاه نیز به میان می‌آید باز می‌بینیم که این مناطق در پایین‌ترین حد و نازل‌ترین سطح از برخورداری‌ها قراردارند و برای معیشت آن‌چه به‌وفور برای آن‌ها قابل دسترسی است قاچاق و دلالتی‌های پست و این قبیل چیزهاست، در مواقع خطر و بحران‌های ارضی و تهدیدات خارجی هم که به‌خاطر موقعیت جغرافیایی‌شان باید متحمل بیش‌ترین خسارات و هزینه‌ها شوند، پس دیگر بفرمایید که انتظار داریم از این بخش از ایرانیان، به‌عنوان یک ایرانی باید به چه چیز از ایرانیت فعلی خود تعلق خاطر داشته‌باشند؟ حواله‌دادن به گذشته‌ی تاریخی و مفاخر دیرین، به‌چه درد امروز آنان می‌خورد و در حال حاضر چه مشکلی از مشکلات انبوه آنان را حل می‌کند؟

زعیم: هزاران سال است مردم گیلان به گیلکی صحبت می‌کنند و کسی هم نمی‌تواند جلوی آن‌ها را بگیرد که به بچه‌هایشان گیلکی یاد بدهند. کسی هم تاکنون مانع آموزش گویش محلی به بچه‌ها نبوده است. امروز جهان به‌سمتی می‌رود که یک زبان رسمی جهانی در حال شکل‌گیری است، الان در ایران یک زبان رسمی

داریم. آیا باید عقب‌گرد کنیم و درحالی‌که جهان به سمت يك زبان واحد می‌رود به سمت تکثر زبان در کشور برویم؟

عبدی: من هم با آقای زعیم موافقم و معتقدم زبان مسأله‌ی اصلی نیست اما الان اصلی شده است، چون می‌خواهیم آن را نادیده بگیریم. به نظر من باید زبان را آزاد کنیم و مثلاً در آذربایجان، هم زبان ترکی و هم زبان فارسی را آموزش‌دهیم بعد خواهیم دید که چند درصد از مردم حاضر خواهند بود که بچه‌هایشان فقط ترکی را یاد بگیرند. زبان‌های مختلف موجب پراکندگی نیست. اگر يك گيلك خواست گيلكي بخواند از نظر من منعی برای آن وجود ندارد. به نظر من زبان موجب تجزیه نمی‌شود و برای این حرف دلیل قاطع دارم. صد سال پیش پرچمداران مشروطه چه کسانی بودند؟ در آن زمان مسأله‌ای به نام مسأله‌ی کُردها نداشتیم، اگر هم بود ربطی به کُردها نبودن نداشت. در آن زمان چند درصد از مردم آذربایجان فارسی بلد بودند؟ به ندرت کسی فارسی می‌دانست. در کمیته‌ی مرکزی حزب توده که همه تحصیل‌کرده بودند و در اولین کمیته‌ی مرکزی که تهران تشکیل شده بود، بیش از 80 درصد از ترک‌های آن کمیته فارسی بلد نبودند. امروز در همه‌ی آذربایجان تنها 12 درصد هستند که یا نمی‌توانند فارسی حرف‌بزنند یا خیلی برای آن‌ها مشکل است. مسأله این است که در آن زمان گرایش تجزیه‌طلبی وجود نداشت ولی امروز ممکن است وجود داشته باشد. گرایش به جداسدن ربطی به زبان ندارد، بلکه مربوط به احساس است. قومیت‌ها احساس تحقیر می‌کنند؛ تحقیر زبان و گویش مسأله‌ی اساسی است که در مورد قومیت‌ها وجود دارد و ما نمی‌توانیم از يك سو آنان را به تمکین مطلق از اراده‌ی دولت مرکزی دعوت کنیم و از سوی دیگر بگویم نمی‌توانند زبان‌شان را آموزش‌دهند. آن‌ها حق دارند زبان‌شان را آموزش‌دهند اما حق جداسدن ندارند. ما منطقاً باید به خواست امروزشان احترام بگذاریم و همه را یکسان بدانیم. اگر همین‌الان جای من و يك نفر کرد عوض‌شود و من کُرْد سني باشم و او فارس شیعه، باید ببینیم آیا بازهم من با همان زاویه از این دیدگاه دفاع می‌کنم؟ اگر به این دیدگاه رسیدیم مشکل قومیت‌ها حل خواهد شد.

زعیم: زبان ما در زمان هخامنشیان فارسی پهلوی بود. زبان پهلوی دو شاخه داشته، یکی پهلوی جنوبی که فارسی است و دیگری پهلوی شمالی که آذری است. زبانی که در آذربایجان صحبت می‌شود، پهلوی شمالی است. بعد از حمله‌ی مغولان و سلجوقیان، واژه‌های مغولی و تاتاری وارد آن زبان شد و بخشی از دستور زبان خود را

به آن تحمیل کرد. تا 300 سال پیش، زبان دربار امپراتوری عثمانی، فارسی بوده است. خلیفه‌های بغداد هم نامه‌ها و حکم‌های دربار را به فارسی می‌نوشتند. در چین زبان درباری فارسی بوده، در هندوستان 800 سال زبان رسمی فارسی بوده. شما اگر به آذربایجان که امروز يك استان است نگاه کنید، نام شهرها، رودها و ... همه چیز فارسی است. تنها در مسیر حمله‌ی مغول، واژه‌های جغرافیایی تغییر کرده است.

مشکل همیشه زمانی به وجود آمده است که یا دولت قوی مرکزی وجود نداشته است که بتواند با زور سرنیزه همه را نگه‌دارد یا زمانی که دموکراسی نداشته‌ایم. تجربه نشان می‌دهد وقتی برای یک مدت کوتاه دولت دموکراتیک داشتیم، همه از ته دل با دولت مرکزی همراه بودند و هیچ انگیزه‌ای برای جدا شدن نداشتند؛ علت هم آن بوده که به آن‌ها احترام گذاشته می‌شده و می‌دیدند که می‌توانند در اداره‌ی کشور مشارکت کنند. امروز به دو دلیل، یکی آن‌که قانون ما تبعیض مذهبی را اعمال می‌کند و دوم این‌که سیستم حکومتی با مردم‌سالاری فاصله‌ی زیادی دارد، ساختار حکومتی توان حل این مشکل را ندارد. تا همه‌ی هم‌میهنان فرصت برابر و آزادی انتخاب نداشته باشند، مشکل ادامه خواهد داشت.

من به‌عنوان يك شهروند اطمینان خاطر ندارم که رأی من بتواند اثرگذار باشد و سرنوشت خود و این ساختار را تغییر دهد. تا این ساختار تغییر نکند و همه‌ی هم‌وطنان آزادی برابر و فرصت برابر نداشته باشند، این مشکلات ادامه دارد.

عبدی: به نظر من هر نیرویی که خواستار حاکمیت قانون، آزادی، دموکراسی باشد، نباید مسأله‌ی قومیت‌ها را صرفاً به دموکراسی منوط کند. باید در مورد قومیت‌ها دیدگاه روشن داشته‌باشیم و به زبان و مذهبشان احترام بگذاریم؛ این دو، یعنی زبان و مذهب بسیار مهم است. اما من به‌هیچ‌عنوان قبول نمی‌کنم کسی از موضع سیاسی در مورد زبان صحبت کند؛ چون این سرکوب است. از موضع علمی، يك محقق می‌تواند درباره‌ی زبان فارسی و سره و ناسره‌اش صحبت کند اما صحبت کردن از موضع سیاسی درباره‌ی زبان بی‌بربرگرد سرکوب است، اگرچه مبتنی بر پشتوانه‌ی نظری - تاریخی هم باشد.

مذهب که مهم‌تر از زبان است. اگر ما به‌خود حق‌دهیم زبان دیگران را تخریب کنیم، عده‌ای هم به‌خود حق می‌دهند که برای ایدئولوژی، عقیده و مذهب دیگران تعیین تکلیف کنند و مثلاً هرکس این حرف را بگوید باطل است؛ البته از موضع تاریخی بحثی

ندارم. کسی که شیعه است می‌تواند بر سر عقایدش بحث‌کند. اما از موضع سیاسی در يك سیستم دموکراتیک باید این حق را برای آنان به رسمیت شناخت. اگر از موضع افرادی که مسأله‌ی قومی دارند به موضوع نگاه کنیم، به نظر من اگر نخواهند با تأکید روی موضوع مذهب، نژاد یا زبان بایستند برایشان مشکل‌ساز خواهد شد. چراکه وقتی قوم الف که به‌هردلیل در تبعیض است، هویت خود را حول مسأله‌ی قومیت شکل‌دهد و جلوی سیستم مرکزی بایستد، نه تنها همه‌ی دیگران را با خود بد می‌کند که در درون خود هم مخالف دارد و این جزبه بی‌راهه رفتن نیست. بنابراین همان‌قدر که يك نیروی ملی باید به موضوع آنها توجه کند، آنها هم باید مبارزه‌شان را حول دموکراسی عمومی شکل‌دهند و از این منظر به قضیه بپردازند و همچنین توجه داشته باشند که دست‌یابی ایرانیان به يك جامعه دموکراتیک بسیار محتمل‌تر از جداسدن از این جامعه است، آن‌هم جداسدنی که معلوم نیست آخر آن به کجا ختم خواهد شد. این نوع تلاش برای جداسدن همه را علیه آن قوم متحد می‌کند، ضمن این‌که تازه اول دعوا خواهد بود. مثال روشنی بزخم؛ مثلاً فرض کنید کُردها و ترک‌ها از ایران جدا شوند، جنگی بین خود آنها شکل می‌گیرد که آن سرش ناپیدا است. آنچه در ترکیه رُخ داد نمونه‌ی روشن آن است و بدتر از آن در ایران اتفاق خواهد افتاد. من معتقدم باید به مسأله‌ی نیروهای ملی، قومی توجه داشت و مشکلات آنها را منوط به حل مسأله‌ی ایران نکرد، همان‌طور که زنان یا مردان نیز نباید همه‌ی مسایل را به مسأله‌ی خودشان تقلیل بدهند و مسایل دیگر را در نظر نگیرند؛ چون اگر این کار را نکنند دیگران را در مقابل خود قرار می‌دهند و به‌نظر من منجر به نتیجه نخواهد شد.

در گذشته ما مسأله‌ای به‌نام مسأله‌ی قومی نداشتیم. پیش‌تر، ترکیب جمعیت این‌گونه نبود و در ترکیب جمعیت ایران فارس‌ها در اقلیت قرار داشتند. از دهه‌های 30 و 40 به بعد به‌دلیل بهبود شرایط اقتصادی که ابتدا برای مناطق مرکزی رخ داد، رشد جمعیت بالارفت و ترکیب جمعیت تغییر یافت. اگر گیلک، مازنی، لر و ... را جزو فارس‌ها در نظر بگیریم، جمعیت فارس به حدود 60 تا 65 درصد رسیده است. با این‌حال در دهه‌ی اخیر قضیه معکوس شده، چراکه به‌دلیل گذشتن از نقطه‌ی اوج توسعه، کاهش رشد جمعیت ابتدا از مناطق مرکزی آغاز شده است و این مسأله‌ای بسیار کلیدی است. در عین آن‌که صد سال پیش، جمعیت فارس‌ها از همه‌ی اقوام پیش‌تر بود. از دهه‌ی بیست تا شصت این جریان تغییر کرد و این مسأله را تشدید کرد.

اما نکته‌ی مثبت مسأله‌ی زبان است؛ مثلاً اقوامی که نتوانند فارسی را بفهمند یا صحبت‌کنند، تعدادشان بسیار کم شده است، اما این موضوع به‌خودی‌خود مسأله را حل نمی‌کند. موضوع دیگری که تقویت‌کننده‌ی یکپارچگی و تمامیت ارضی است، مسأله‌ی مهم پیوستگی اقتصادی است. صدسال پیش، وضعیت به‌صورت امروز نبود و همه‌ی عشایر خودمختار بودند و با آن‌سوی مرزها مبادله داشتند. اما امروز گسترش شبکه‌ی خدمات عمومی مانند گاز، شبکه‌ی برق، تلفن و ... و همچنین پیشرفت‌های علمی و فرهنگی و ... کمک کرده است تا فضا برای ایرانیان مناسب‌تر از چند دهه‌ی پیش باشد. تنها مسأله‌هایی که می‌مانند یکی مسأله‌ی سیاسی است و دیگری فضای هویتی. ما هویت غالب نداریم و همواره این خطر وجود دارد که یک‌گردد یا آذری خود را در هویت منطقه‌ای بهتر بیابد. در مجموع به‌نظر من اگر بتوانیم به توافق برسیم که فضای سیاسی را اصلاح کنیم، مسایل قومی تخفیف پیدا می‌کند؛ هرچند که حل نخواهد شد؛ این یک مسأله‌ی کاملاً جدی است.

تولایی: شرط اول‌قدم این اصلاح سیاسی که آقای عبدي به آن اشاره می‌کنند این است که در ساختارهای حقوقی و قانونی کشور، شأن هر ایرانی صرف‌نظر از مذهب، نژاد، جنس، زبان و هر نوع تعلق مرامی و مسلکی به‌عنوان یک شهروند که دارای حقوق برابر با دیگر شهروندان است به‌رسمیت شناخته شود. چنین چیزی در حال حاضر وجود ندارد و حتی می‌بینیم که در قانون‌اساسی به‌مثابه پایه‌ای‌ترین منشور تنظیم روابط بین مردم و حکومت و سند بنیادین تعیین مناسبات حقوقی و ساختار قانونی کشور، چنین نگاه و تلقی نسبت به‌فرد فرد ایرانی وجود ندارد. مثال‌های چنین نارسایی قانونی در ساختارهای حقوقی موجود در کشور بسیار متعدد است و نمونه‌های فراوانی می‌توان برای آن ذکر کرد. متناسب با این تغییر و به موازات انجام این اصلاحات ساختاری که معنای آن در عمل یعنی دموکراتیک‌شدن ساختارهای حقوقی، در نظام و ساختارهای حقیقی کشور که نموده‌ای سازمانی آن در سیستم اداری و بروکراتیک و مناسبات اقتصادی و سازوکار بودجه‌بندی و مدیریت اجرایی کشور متبلور می‌شود نیز باید اصلاحات بنیادین و اساسی دموکراتیک صورت‌گیرد. بالاخره ما در یک کشوری زندگی می‌کنیم که خواسته یا ناخواسته دارای تنوع و چندگونگی فرهنگی، قومی، مذهبی و زبانی است. باید مبتنی بر ساختارهای حقوقی دموکراتیک، سازوکاری در ساختارهای حقیقی کشور ایجاد شود که بتواند این تنوع و تکثر فراوان را به‌گونه‌ای مشارکت‌پذیرانه در خود هضم‌کرده و اجازه‌ی اداره‌ی

مستقل همه‌ی امور مردم و از جمله اقوام را از مرحله‌ی بررسی و تصمیم‌گیری و اجرا تا نظارت و بهره‌برداری و منتفع‌شدن از تصمیمات در چارچوب منافع ملی ایرانی یکپارچه را به مردم بدهد. چنین سازوکاری وقتی که مبنای دموکراسی باشد و اصل بر زیست انسانی شهروندانی باشد که قبل و پیش از هرچیز شهروند محسوب می‌شوند، شهروندانی که دارای حق برابر و مطلقاً یکسان در همه‌ی انتخاب‌ها و حقوق شهروندی‌شان هستند، شهروندانی که شیعه‌بودن یا فارس و مرکز نشین بودن یا تعلق خاطر و رفتار داشتن به نظام حکومتی هیچ حق ویژه‌ای به‌عنوان شهروندان فارس یا شیعه یا مرکز نشین برای آنان ایجاد نمی‌کند، قابل تحقق و پیاده‌شدن است. چنین سازوکاری امروزه در بسیاری از کشورهای دنیا و در بیش از 80 کشور در شرق و غرب عالم که به‌لحاظ تنوع و تکرر دارای وضعیتی مشابه ایران هستند، اجرا می‌شود و دلیلی وجود ندارد که در کشور ما البته متناسب با ویژگی‌ها و شرایط خاص اقلیمی و سیاسی و فرهنگی و غیره، نتوان مدل خاص و ویژه‌ای از این سازوکار را برای ایران طراحی و تبیین کرد.

عبدی: شرایط بین‌المللی جاذبه‌ها را تغییر داده است، پنجاه یا صد سال پیش، اگر يك حکومت قدرتمند مرکزی وجود داشت که می‌توانست ظاهراً با سرکوب، همه‌ی اقوام را درون خود نگه دارد، اما از سوی دیگر جاذبه‌ای هم وجود نداشت که انگیزه‌ای برای تجزیه‌طلبی ایجاد کند، زیرا وضع کشورهای همسایه از ما بدتر بود. ولی امروز شرایط متفاوت است. امروزه روند بین‌المللی، روند دموکراسی و اقتصاد درهم آمیخته است. روند کنونی، روند تحمل یکدیگر و تعامل با همدیگر است. امروز ما همان جاذبه‌هایی را داریم که پنجاه یا صدسال پیش داشتیم، درحالی‌که در اطراف ما تغییرات چشم‌گیری روی داده است. کشورهایایی که پنجاه سال پیش جاذبه‌ای نداشتند، امروز کم‌کم دارند جاذبه پیدا می‌کنند. آن‌ها خود را وارد فرآیند بین‌المللی کرده‌اند اما ما مثل جزیره‌ای دورافتاده هستیم. کسی هم نمی‌خواهد در يك جزیره‌ی بسته زندگی کند. ما به‌خاطر رفتار سازمانی‌مان به‌صورت يك جزیره درآمدیم. و طبیعی است که هرکسی بخواهد از جزیره فرار کند برای همین هم‌گریز از مرکز شدت پیدا کرده است. پس باید نخست این مسأله را حل کنیم. اگر این مسأله حل شود ما دیگر مسأله‌ی قومی نخواهیم داشت. البته شیطنت‌هایی وجود خواهد داشت ولی حتی شیطنت برون‌مرزی هم کم خواهد شد. اگر خود را به جامعه‌ی جهانی ملحق کنیم و با فرآیند آن هم‌سو شویم و آزادی‌هایی را که قوانین بین‌المللی تجویز

می‌کند محترم بشماریم، دیگر دلیلی ندارد که گریز از مرکز وجود داشته‌باشد. دیگر فرقی نمی‌کند شما در تهران باشید یا در کابل یا لندن. امروز ایرانی‌ها حتی به افغانستان هم مهاجرت کرده‌اند؛ چراکه آنجا آینده‌ی بهتری را نوید می‌دهد. بنابراین ما با ثابت نگه‌داشتن سیستم خود و واردنشدن به جامعه‌ی جهانی، خود را محصور کرده‌ایم و در این شرایط مسلماً هم‌میهنانمان فرار می‌کنند. این تنها محدود به مرز نمی‌شود بلکه تفاوت‌های مذهبی و نه صرفاً زبان و قومیت هم در این امر دخیل است و این برای ما خطرناک است.